همسر و برادر مهدی استیری که پس از مرگ مغزی، اعضای بدن او را اهدا کرده‌اند، می‌گویند:

همیشه می‌گفت دوست دارم اعضایم را ببخشم

صحرا بختیاری

به اسم اهداکننده و تاریخ تولدش نگاه می‌کنم. مهدی استیری، متولد سال ۱۳۵۵. همسن و سال خودم بوده است. انتظار دارم دلیل مرگش تصادف یا مرگ ناگهانی دیگری، شبیه این بوده باشد ولی وقتی دلیل مرگ مغزی‌اش را متوجه می‌شوم، تعجب می‌کنم و به خودم یادآور می‌شوم مرگ چه نزدیک است، همین دور و بر. آنقدر سرمان به شلوغی‌های زندگی و روزمره‌هایش گرم است که باورمان نمی‌شود مرگ همین اطراف پرسه می‌زند و پیر و جوان نمی‌شناسد؛ اتفاقا میانه‌اش با جوان‌ها بهتر است. مهدی استیری زمان مرگ فقط ۳۸ ساله بوده. روزی مثل همه روزهای معمولی دیگر، صبح زود از خواب بیدار می‌شود، شاید دختر ۸ ساله‌اش را به مدرسه می‌رساند و شاید با او تا سر کوچه می‌رود. شاید هم وقتی از خانه بیرون می‌رفته دخترکش هنوز خواب بوده است. مهدی از خانه بیرون می‌رود تا روزی زن و بچه‌اش را بیاورد، اما هیچ‌کدام نمی‌دانستند رفتن آن روز، برگشتی نخواهد داشت. زندگی واقعی، فیلم نیست که بتوانی کنترل ویدئو را دست بگیری و شخصیت داستان را جلوی در نگه داری یا او را به خانه برگردانی و نگذاری بیرون برود. حتی در فیلم‌ها هم نمی‌توانی تا ابد تصویر را نگه داری و آدم‌ها بالاخره می‌روند. هیچ داستانی در میانه‌اش توقف ابدی ندارد. باید در جایی تمام شود. داستان زندگی معمول مهدی استیری در آن روز ابتدای زمستان ۱۳۹۳ به یک نقطه پایان رسید ولی تمام نشد. اسمش را هر چه بگذاریم، تقدیر، سرنوشت یا حتی اتفاق؛ قرار بود نقطه پایانی بر زندگی او شود که نشد. مهدی استیری خیلی پیش‌تر تصمیم گرفته بود که مرگ، نقطه پایان داستانش نباشد. بارها و بارها به خانواده‌اش گفته بود دوست دارد اعضای بدنش اهدا شوند. او به آرزویش رسید، مرگ را شکست داد و داستانش ادامه پیدا کرد. نقطه‌ای که قرار بود داستان او را تمام کند، قدرت خودش را از دست داد. حالا قرنیه‌های چشمان مهدی از میان ۲ چشم مختلف، دنیا را به تماشا نشسته‌اند. قلب، کلیه‌ها، کبد و دیگر اعضایش هم زنده‌اند و همراه آدم‌هایی شده‌اند که زندگی دوباره را از مهدی هدیه گرفته‌اند. داستان زندگی او با داستان زندگی چند نفر دیگر یکی شده و ادامه دارد. گفت‌وگوی «سلامت» را با همسر و برادر او بخوانید.

سلامت: چه مدت از درگذشت همسرتان می‌گذرد؟

هنوز یک سال نشده است. دقیقا شب شهادت امام رضا (ع) این اتفاق افتاد. همسرم، اول دی‌ماه ۱۳۹۳ مرگ مغزی شد و سوم دی‌ماه اعضایش اهدا شدند.

سلامت: چه اتفاقی برایشان افتاد که به مرگ مغزی منجر شد؟

همسرم مشکل فشارخون داشت و چون بیشتر اوقات فشارش بالا بود، مجبور بود دارو مصرف کند. شرایطی شبیه این اتفاق، غیرعادی نبود. هرازگاهی پیش می‌آمد که فشارش بیش از حد بالا می‌رفت و مجبور می‌شد بیمارستان یا درمانگاه برود. دکتر آمپولی تزریق می‌کرد و معمولا ۱-۲ روز سر کار نمی‌رفت و استراحت می‌کرد تا شرایطش به حالت عادی برگردد. آن شب هم که از بیمارستان به من تلفن کردند، برایم عجیب نبود و فکر کردم مثل همیشه دوباره فشارش بالا رفته و از محل کار او را بیمارستان برده‌اند؛ خصوصا که از ۲-۳ روز قبل هم فشارش کمی بالا بود.

سلامت: چرا همسرتان با وجود سن کم‌شان، فشارخون بالا داشتند؟

بیماری‌اش ارثی بود. مشکلش از ۳۰ سالگی شروع شد و باید هر روز قرص می‌خورد. آدم منظمی بود و خودش را موظف می‌کرد هر شب قرص‌هایش را سر ساعت بخورد، اما اگر حرص می‌خورد یا عصبی می‌شد، فشارش بالا و پایین می‌شد. آن روز هم در محل کار بحث پیش آمده و عصبی شده بود. بدتر اینکه برای ناهار هم کنسرو تن ماهی خورده بود که نمک خیلی بالایی دارد.

سلامت: پس شما انتظار نداشتید با خبر فوت ایشان روبرو شوید؟

اصلا. همراه خواهرزاده‌ام به بیمارستان رفتم. وقتی دیدم روی تخت خوابیده و دستگاه به او وصل است، پرسیدم چه اتفاقی افتاده؟ کی آمپول زده‌اید که هنوز خواب است؟ بیهوش شده یا خوابیده؟ کاملا گیج شده بودم. سوال‌هایی از من می‌پرسیدند که برایم عجیب بود و نمی‌توانستم جواب بدهم. می‌گفتند چه چیزی مصرف کرده و چرا حالش بد شده و... چون موهای همسرم سفید بود، فکر می‌کردند سنش زیاد است. بعد شماره تلفن‌همراه خودم و همسرم و شماره تماس اعضای درجه ۱ خانواده‌اش را پرسیدند، ولی من حتی شماره خودم را به‌خاطر نمی‌آوردم. اصلا متوجه نبودم یا باور نمی‌کردم که اتفاق دیگری افتاده است. به همین دلیل مرا بیرون فرستادند و موضوع را به خواهرزاده‌ام گفتند و پدر و مادر همسرم را خبر کردند تا به بیمارستان بیایند.

سلامت: چه زمانی متوجه مرگ مغزی همسرتان شدید؟

ساعت ۹ صبح روز بعد همه را جمع کردند و اصل موضوع را به من هم گفتند. مادرشوهرم دل بزرگی دارد. وقتی از مرگ مغزی پسرش مطمئن شد، خودش موضوع اهدای اعضا را مطرح کرد. اول به دکترها گفت حاضرم هر کاری برای برگرداندن پسرم انجام دهم، هر چقدر پول لازم باشد فراهم می‌کنم تا پسرم برگردد، ولی آنها گفتند هیچ راهی وجود ندارد و امکان بازگشت هم به‌هیچ‌وجه نیست. وقتی مطمئن شد، رضایت داد.

سلامت: واکنش شما چه بود؟

آن موقع من هنوز گیج و منگ بودم. کاملا به هم ریخته بودم و باورم نمی‌شد همسرم فوت کرده است. آن شب تا صبح فکر می‌کردم مثل همه دفعه‌های قبل که فشارش بالا رفته، آمپول زده‌اند و خوابیده است و بیدار خواهد شد. برایم عجیب بود که این بار خوابیدنش طولانی شده، ۱ ساعت، ۲ ساعت، ۳ ساعت و حتی تا صبح طول کشیده ولی بیدار نشده است، اما نمی‌توانستم قبول کنم که فوت کرده باشد.

سلامت: چرا مادرشوهرتان چنین پیشنهادی را مطرح کردند؟

مادرشوهرم از نظر همسرم خبر داشت چون او همیشه این موضوع را تکرار می‌کرد و به خانواده‌اش هم گفته بود. یکی از برادرشوهرهایم هم چند سال پیش بر اثر ضربه‌ای که به سرش خورده، مرگ مغزی شده بود. آن موقع هنوز مردم با اهدای عضو آشنایی نداشتند و مادرش همیشه می‌گفت کاش آن سال‌ها می‌دانستم و اعضای او را هم اهدا می‌کردیم.

سلامت: چقدر طول کشید تا شما هم رضایت دادید؟

تامدتی کاملا شوکه شده بودم. می‌گفتم نمی‌توانم اجازه بدهم، نمی‌خواهم اعضایش اهدا شوند. خودم چیزی یادم نمی‌آید ولی خواهرم می‌گوید به دکتر گفته‌ام اعضای مرا هم اهدا کنید، اعضای شوهرم را هم اهدا کنید ولی او را برگردانید. مسلما نمی‌شده هم اعضایش را اهدا کنند و هم او را برگردانند و اصلا قابل برگشتن نبوده است. دکتر صدایم کرد و مرا بالای سرش برد، دستگاه‌ها را نشانم داد و گفت همسرتان بر اثر فشارخون بالا دچار ایست قلبی و مغزی شده و قبل از اینکه به بیمارستان برسد، فوت کرده بود. ما با کمک دستگاه، توانستیم قلبش را برگردانیم ولی چون سکته مغزی هم اضافه شده نمی‌توانیم او را برگردانیم. حالا که آن روز را یادم می‌آید، خدا را شکر می‌کنم که توانستم از شوک بیرون بیایم و رضایت بدهم. اگر من امضا نمی‌کردم، رضایت بقیه کافی نبود و اعضایش اهدا نمی‌شدند و بعدا عذاب وجدان می‌گرفتم چون خودش رضایت کامل داشت.

سلامت: چرا پذیرفتن موضوع برای شما از بقیه سخت‌تر بود؟

من انتظار نداشتم وقتی مثل همیشه بیمارستان می‌روم و چند ساعت بعد با همسرم برمی‌گردم، با مرگ او روبرو شوم. فکر می‌کنم اگر به آرامی و با ملاحظه و فاصله زمانی بیشتری موضوع را مطرح کنند، درست‌تر است. بالاخره در خیلی موارد چنین اتفاقاتی، فوت ناگهانی است و خانواده آمادگی ندارند. یک زمانی کسی مدتی در بیمارستان است یا قبل از آن حالش بد بوده و خانواده برای فوت عزیزشان آمادگی دارند ولی وقتی مرگ، ناگهانی باشد، پذیرش خیلی سخت می‌شود. در آن شرایط پزشکی که به‌عنوان آخرین نفر مرگ مغزی را تایید و امضا کرده بود، با من کلنجار می‌رفت؛ کنارم نشست و گفت: «چرا رضایت نمی‌دهی؟ چرا نمی‌خواهی اعضای بدن همسرت اهدا شوند؟» دیگران متوجه فوت او شده بودند ولی من مرگش را باور نکرده بودم که بتوانم درباره اهدای عضو تصمیم بگیرم. وقتی چنین اتفاقی می‌افتد، خانواده کاملا شوکه می‌شوند. برای هر پدر و مادری خیلی سخت است که ناگهان پسر یا دختر جوانش را از دست بدهد. نمی‌تواند مرگ او را بپذیرد. قبلا که در تلویزیون چنین موضوعی را می‌دیدم، می‌گفتم چرا رضایت نمی‌دهند؟ حالا که شرایط آن روز را یادم می‌آید تعجب می‌کنم چطور رضایت دادم؟ اگر با ملاحظه بیشتری موضوع را مطرح کنند، کمتر کسی مخالفت می‌کند.

> بعدا که آن روزها گذشت و از شوک بیرون آمدم، فهمیدم چرا بعضی آدم‌ها در آن لحظات اول نمی‌توانند رضایت بدهند، چون کاملا شوکه هستند و نمی‌توانند مرگ عزیزشان را بپذیرند. خدا را شکر که من توانستم تصمیم درستی بگیرم. وقتی رضایت دادم، حس کردم حرف شوهرم در زبان من و مادرش می‌چرخد. می‌دانم چشم‌هایش هنوز به دنیا باز هستند و کبد و کلیه‌اش در بدن افراد دیگر زندگی می‌کنند

سلامت: چه چیزی باعث شد با اینکه شوکه شده بودید، بتوانید رضایت بدهید؟

در واقع، این موضوع ایده خود همسرم بود. همیشه می‌گفت دوست دارد اعضایش اهدا شوند و مرتب به همه اصرار می‌کرد اگر مرگ مغزی شد، رضایت بدهیم. این موضوع خواسته و حرف خودش بود و ما کاری نکردیم. مادرش هم در جریان بود. فکر می‌کنم حرف‌های همسرم از زبان من و مادر شوهرم خارج می‌شد.

سلامت: دلیل خاصی وجود داشت که زیاد درباره اهدای عضو حرف زده بودید؟

همسرم خیلی به این موضوع اهمیت می‌داد. هربار در تلویزیون برنامه‌ای درباره اهدای عضو می‌دید یا حرفش بین خودمان پیش می‌آمد، می‌گفت دلم می‌خواهد اعضای بدنم اهدا شوند. بارها و بارها درباره‌اش حرف زده بود و می‌گفت وقتی یک خواهر یا برادر پس از مرگ من می‌تواند از یکی از اعضایم استفاده کند، باید اهدا شود. وقتی یک نفر دیگر به‌دلیل نداشتن کلیه یا کبد، در عذاب زندگی خواهد کرد، چرا آن عضو در بدن من باقی بماند و بپوسد؟ هر بار در این مورد حرف می‌زد، ناراحتی‌اش این بود که فرصت نمی‌کند برای گرفتن کارت اهدای عضو اقدام کند. من هم همیشه با نظرش موافق بودم و می‌گفتم اگر زودتر رفتم، مدیونی که اجازه ندهی اعضایم اهدا شوند.

سلامت: کدام یک از اعضای همسرتان اهدا شدند؟

قلب، کلیه‌ها، کبد و همه ارگان‌های قابل اهدا. بود که فهمیدیم قرنیه چشم‌ها پس از مرگ هم قابل اهداست اجازه اهدای آنها را هم دادیم. متاسفانه نمی‌دانستیم بافت‌های بدن قابل اهدا هستند و حتی پس از مرگ کال هم می‌توان از آنها استفاده کرد. این موضوع را در جشن نفس امسال فهمیدم.

سلامت: با تصمیم‌گیری شما، کسی از اطرافیان برای گرفتن کارت اهدای عضو ترغیب نشد؟

خودم اولین نفر بودم. همه خواهرانم هم فرم پر کردند و کارت گرفتند، پدرشوهرم امسال در جشن نفس فرم گرفت.■

هادی استیری، برادر مهدی استیری:

همسرش دیرتر از بقیه رضایت داد

برادرم کارگر طلاسازی بود و زندگی آرامی داشت. آن روز در محل کار حالش بد شده بود و صاحب‌کارش مرخصی داده بود تا خانه برود و استراحت کند، ولی در مسیر خانه فشارخونش بالا می‌رود و همان‌جا در خیابان حالش بد می‌شود. یک نفر او را به بیمارستان الغدیر رسالت می‌رساند اما تا قبل از رسیدن به بیمارستان فوت کرده بود. ساعت ۱۱:۳۰-۱۱ شب همسرش از بیمارستان به ما خبر داد که به کما رفته است.

سلامت: شما چه زمانی از مرگ برادرتان مطلع شدید؟

همان شب که بیمارستان رسیدیم، دکتر به من گفت برادرم مرگ مغزی شده و روز بعد هم موضوع را به پدر و مادرم گفتند.

سلامت: چه زمانی موضوع اهدا را با شما در میان گذاشتند؟

صبح روز بعد. اول موضوع را با من مطرح کردند ولی نمی‌توانستم شخصا تصمیم بگیرم. خودم با این کار مشکلی نداشتم و فکر کردم حالا که برادرم جانش را از دست داده و قرار است بدنش زیر خاک برود چه بهتر که با اهدای اعضایش جان چند نفر را نجات بدهیم. برای گفتن به پدرم راحت‌تر بودم. چون ایمانش خیلی قوی است، توانستم به او بگویم چه اتفاقی افتاده و او موضوع را به مادر گفت. قبل از اینکه دکترها چیزی بگویند مادرم درباره اهدای عضو حرف زد.

سلامت: کل این مراحل از وقتی متوجه مرگ مغزی برادرتان شدید تا رضایت کامل، چقدر طول کشید؟

نزدیک ۱۲ ساعت. ما حدود ساعت ۱۱ شب از مرگ مغزی باخبر شدیم و ساعت ۹ صبح که موضوع اهدای عضو را مطرح کردند همگی امضا کردیم و رضایت دادیم؛ غیراز همسر برادرم که کمی طول کشید تا با موضوع کنار بیاید. وقتی بالای سر برادرم بودیم، متوجه شدیم بدنش کم‌کم تغییر می‌کند و متورم می‌شود. دکتر گفت اگر زودتر تصمیم بگیرید مانع از بین رفتن اعضایش می‌شوید. جدیدا پس از فوت هم می‌شود قرنیه را استفاده کرد.

سلامت: چه چیزی باعث شد پدر و مادرتان به‌راحتی رضایت بدهند؟

فکر می‌کنم رسانه‌ها این آگاهی را به پدر و مادرم داده بودند که اینقدر سریع تصمیم بگیرند.

سلامت: واکنش اطرافیان و نزدیکان به تصمیم شما چه بود؟

همه اطرافیان کار ما را تایید کردند و به نوعی دلگرمی می‌دادند. شاید عاقلانه‌ترین تصمیمی که در زندگی‌مان گرفتیم، همین بود.

سلامت: دلیل خود شما برای اینکه رضایت دادید، چه بود؟

جان هر کسی برای خودش و اطرافیانش عزیز است ولی من برادرم را از دست داده بودم و دیگر چیزی برای از دست دادن نداشتم. جانش که رفته بود، پس چه بهتر که از بدنش و جسمش بهترین استفاده می‌شد تا حداقل یک نفر زنده بماند که خوشبختانه با این کار چند نفر زنده ماندند.■

کاش گفت‌وگویمان طولانی شود

وقتی شماره تلفن‌همراهش را گرفتم، به جای صدای بوق و زنگ خوردن، یک آهنگ پیشواز شنیدم و خواننده می‌خواند: اون که یه وقتی تنها کَسَم بود / تنها پناه دل بی‌کَسَم بود ... تنهام گذاشت و رفت از کنارم / از درد دوریش من بی‌قرارم... نگران شدم. ترسیدم که مبادا صدای رنجوری بشنوم و ندانم چطور باید با او حرف بزنم و موضوع گفت‌وگو را مطرح کنم و از تماسم پشیمان شوم، ولی صدای رسا و محکم یک زن، صدای خواننده را قطع کرد. خودم را معرفی کردم و گفتم برادر همسر مرحومتان شماره شما را به من داده‌اند. هیچ آزردگی‌ای در صدایش حس نمی‌شد و گفت برای گفت‌وگو آمادگی دارد.

راحله باقری متولد سال ۱۳۶۲ است و با آرامش و اطمینان خاصی درباره اهدای اعضای همسرش حرف می‌زند. بعد از اینکه از شوک شنیدن خبر مرگ همسر، مخالفت اولیه و رضایت‌دادنش می‌گوید، خیلی خوب موضوع را تحلیل می‌کند. می‌گوید بعضی روزها که به قطعه نام‌آوران می‌رود، مادری را می‌بیند که هنوز مرگ فرزندش را نپذیرفته است. دلداری‌اش می‌دهد و سعی می‌کند او هم با این موضوع کنار بیاید ولی آن مادر مرگ فرزندش را باور نکرده است که بخواهد اتفاقات بعد از آن را قبول کند. راحله می‌گوید: «آن زن می‌نشیند و زل می‌زند به سنگ قبر پسرش، حتی گریه نمی‌کند. تا باور نکند که فرزندش را از دست داده، نمی‌تواند گریه کند.» راحله تحصیلات عالی ندارد، اما آنقدر خوب موضوعات را تحلیل می‌کند که دوست دارم گفت‌وگویمان طولانی شود.■

دختر مرحوم استیری در جشن نفس

خدا پدرم را دوست داشت

دخترم آتنا بیشتر از سنش می‌فهمد. وقتی این اتفاق برای پدرش افتاد ۸ ساله بود ولی خیلی خوب با آن کنار آمد. همیشه از پدرش شنیده بود که می‌خواهد اعضایش اهدا شوند؛ پس از فوت پدرش می‌گفت خدا پدرم را دوست داشته و از حرف‌هایش خوشش آمده است چون بابا گفته بود می‌خواهد اعضایش اهدا شوند، خدا او را زودتر برده است. به او گفتم خدا پدرت را دوست داشته ولی او را به‌خاطر این حرف‌هایش از پیش ما نبرده است.■